

قصه خون بچه‌های میناب در خانه پدری

روایت مادران دانش آموزان شهید میناب از زیارت اربعین؛ جایی که کوله پشته‌های صورتی، نماد مظلومیت کودکانی شد که مدرسه‌شان به آسمان رسید

گزارش
روز



آیت‌الله
عزیز
رحمته

در میان هیاهوی زائران در شارع امام علی (ع)، ساختمان بلندی ایستاده است که بر نمای آن، عکس‌هایی از دانش آموزان شهید میناب خودنمایی می‌کند و کنارش، موبک فرهنگی شهرداری مشهد قرار دارد. این موبک، میزبان سه مادر شهید است؛ مادرانی که مدرسه بچه‌های آن‌ها در ساعت ۱۱:۴۰ روز ۹ اسفند به تلی از خاک تبدیل شد؛ مادرانی که اربعین امسال به یاد فرزندان شهیدشان به میهمانی ابا عبد... (ع) آمده‌اند؛ مادران داغ‌دیده‌ای که بالباس‌های سیاه‌امام‌پوشمانی که هنوز نور امیدفرزندانشان در آن می‌درخشد، کنارهم ایستاده‌اند. آن‌ها قاب عکس فرزندان‌شان را مانند گوه‌ری در آغوش گرفته‌اند. هرکدام از این قاب‌هایی که در دست پدرها و مادرهاست، روزی با صدای خنده‌ای در خانه جان می‌گرفت. امروز اما همین قاب‌ها، جای دست‌های کوچکی را گرفته‌اند که قرار بود کتاب به دست بگیرند نه اینکه تصویرشان روی سینه مادران آرام بگیرد.

محمد برای رسیدن به امامش، میان بر زد

مادران دانش آموزان شهید میناب، امروز در مسیر زائران امام حسین^(ع) ایستاده‌اند؛ درست رویه روی موبکی که به نام خدمت برپاست. انگار کربلا فقط مقصد این جاده نیست. کربلا گاهی از دل همین قاب‌های کوچک آغاز می‌شود؛ از مادری که هنوز فرزندش را باهمان لبخند در آغوش عکس‌ها نگه داشته است؛ از پدری که قاشق‌های ایستاده مانده است اما دلش روزهاست زیر آوار یک داغ، نفس می‌کشد. نعیمه سالاری، مادر شهید «محمد رئوفی نیا»، کنار من است. نگاهش به افق دوخته شده، آنجا که جاده کربلاست. او می‌گوید: راه ما برای رسیدن به امام حسین^(ع) خیلی دور و سخت است، اما محمد من میان بر زد؛ او راه آسمان را پیدا کرد و زودتر از ما به مقصد و امامش رسید. خاطرات محمد مثل فیلمی از جلوی چشمان مادر می‌گذرد؛ «دو سال پیش بود، یک پسر بچه شش ساله، پایش را در یک کشش کرد که من هم همراه بابا به مراسم پیاده روی اربعین می‌روم. یک شمشیر پلاستیکی برداشت که هر وقت به حرم امام حسین^(ع) رسید، آن را به لباسش ببندد. آخر دوست داشت ظاهرش هم مثل پاتلش، امام حسینی باشد. می‌گفت: ماما! وقتی رسیدیم جلوی حرم، می‌خواهم مثل سربازهای امام باشم. او با آن سن کم، نه برای بازی که برای یک پیمان بزرگ راهی شد. محمد با جثه کوچکش، پایه پای ما عمودها را شمرد. برایش نه گرما معنا داشت، نه خستگی. یادم هست که چطور از شدت گرمای هوا، هر شیر آبی می‌دید، به شمش می‌دوید تا خنک شود. همان سال سینه پهلوی کرد و تب چهل درجه، طوری که دکترها گفتند زودتر محمد را به ایران برسانید؛ وگرنه بچه اینجا تلف می‌شود. اما مگر او گوشش به این حرف‌ها ندهکار بود؟ هرچه به او گفتیم تو و پدرت برگردید، مرغش یک پا داشت؛ نه که نه!»

میدان دار هشت ساله هیئت فاطمیان

نعیمه خانم با صدایی که حالا آرام‌تر شده است، ادامه می‌دهد: محمد من فقط یک کودک نبود؛ او میدان دار هیئت فاطمیان میناب بود، بخش‌هایی از قرآن را حفظ می‌خواند و آن قدر مؤدب بود که حالا تمام حسرت من، تماشای آن لحظه‌ای است که یادست‌های کوچکش، جلوی ضریح ارباب، دست بر سینه می‌گذاشت و ادب حسینی‌اش را نشان می‌داد. باز یادی می‌کند از اربعین دو سال پیش که محمد کوچولو زود خسته می‌شد؛ برای همین پدرش او را گول می‌کرد و محمد با بازیگوشی می‌خندید و پرچم ایران را تکان می‌داد. می‌گوید: قربانت بروم مادر! محمد هر جا می‌دید مداحی می‌کنند، می‌دوید و در مراسم سینه زنی شرکت می‌کرد. آن قدر به سینه‌اش می‌زد که پوست بدنش، سرخ سرخ می‌شد.

پسر شهید شد، دخترم جانبا ز

هما شده دوستی، مادر شهید احمد سلطانی، هم اینجا است. می‌گوید در بیمارارن میناب پسرش شهید شد و دخترش جانبا ز. ادامه می‌دهد: مدرسه میناب، دوطبقه بود؛ طبقه بالا دخترانه و پایین پسرانه، که در یک لحظه انفجار سهمگین بمب همه چیز را با خودش برد؛ فرزندان و آینده ما را. پسر شهید شد و دخترم جانبا ز. هدی حالا جانبا ز آن حادثه است و ۶۰ درصد بدنش سوخته است و از همان موقع در بیمارستان و با سختی هایش؛ دست و پنجه نرم می‌کند. مادر با نگاهی به عکس فرزندانش که بر دیوار موبک نصب شده است، توضیح می‌دهد: وقتی آن روز رسیدیم، تکه‌های پیکر بچه‌ها را روی دیوارها می‌دیدم... انفجار آن قدر سهمگین بود که محمد من، دو روز زیر آوار ماند و بدنش سوخته بود. اما همین که پیدا شدند، برایمان مرهمی شد؛ برخی بچه‌ها بعد از دو روز پیدا شدند، برخی بعد ۱۰ روز و برخی یک ماه. اما هنوز هم خانواده‌هایی هستند که بچه‌هایشان گمنام‌اند و با قاشق و پیچچه، حفاری می‌کنند تا بلکه یک تکه ناخن یا پوست از بچه‌هایشان پیدا کنند.

محمد و احمد آن دنیا پیش امامشان هستند

مهسا شه دوستی هم اینجا است؛ مادر شهید محمد شه دوستی. احمد و محمد باهم بس‌رخاله بودند و قرار بود امسال همه باهم به پیاده روی اربعین بروند. مهسا خانم می‌گوید: این دو باهم مثل برادر بودند و شب و روزشان را کنارهم سپری می‌کردند. قسمت شد آن دنیا هم پیش هم باشند؛ پیش امامشان و پیش رهبر شهید انقلاب. مهسا خانم عکس محمد و احمد را در یک قاب، کنارهم چاپ کرده است. از نظر او این عکس‌ها کاغذ نیستند، هرکدام تکه‌ای از یک زندگی‌اند. رؤیاهایی که نیمه تمام ماندند، دخترهایی که صفحه آخرشان هرگز نوشته نشد، کیف‌هایی که هنوز بوی صبح مدرسه را می‌دهند، کودکانی که سهمشان از آینده فقط یک قاب شد و یک نام که در حافظه مردم ماندگار شد. شاید خیلی‌ها از کنار این تصویر عبور کنند و فقط چند پدر و مادر را ببینند که عکس فرزندانشان را در دست گرفته‌اند. اما اگر کمی بیشتر نگاه کنی، می‌بینی که این قاب، روایت یک خانواده نیست. روایت ۱۶۸ خانواده است. روایت ۱۶۸ چراغی که خاموش شدند اما نورشان هنوز در دل پدرها و مادرهایشان جریان دارد. آن‌ها اینجا ایستاده‌اند، نه برای اینکه شکوه کنند، بلکه برای اینکه بگویند محمدها و احمدها، راه صدساله را یک شبه رفتند. مادر شهید محمد شه دوستی بالبخندی که به لب می‌آورد، می‌گوید: ما ماندیم و این داغ، اما صبر حضرت زینب^(س) پناهمان شده. عکس‌ها را که می‌بینیم، مسیر پیاده روی برایمان آسان می‌شود؛ انگار محمد، آن جلو ایستاده و به ما لبخند می‌زند.

نصب المان کوله پشته‌ی صورتی به یاد بچه‌های میناب در شارع امام علی^(ع)

در گوشه‌ای از شارع امام علی^(ع)، جایی که عمودها به سمت حرم می‌روند، کوله پشته‌ی صورتی بزرگی خودنمایی می‌کند؛ المانی به عرض یک و نیم متر و ارتفاع سه متر که حالا پناهگاه قلب‌های شکسته است. این کوله، نمادی از مظلومیت دانش آموزان شهید میناب است؛ همان کودکانی که مدرسه، برایشان به بهشت بدل شد.

در برابر خون کودکانمان، حساس‌تر هستیم

مجتبی مدروانی، رئیس کارگروه فرهنگی ستاد اربعین شهرداری مشهد، درباره این المان می‌گوید: این کوله تنها یک سازه فایبرگلاس نیست؛ این کوله پشته‌ی آرزوهای برادرزاده کودکان ماست. وقتی رهبر عزیز انقلاب فرمودند که در پرونده انتقام، نسبت به خون کودکانمان حساس‌تر هستیم، ما در شهرداری مشهد احساس کردیم که باید این حساسیت را به قلب پیاده‌روی اربعین ببریم. این کوله، بلندگوی فریاد دادخواهی ماست.

یادگاری در یکی از میادین مشهدالرضا

بازار سلفی و عکس باکوله بچه‌های میناب، داغ است؛ مثل هوای پنجاه درجه این روزهای نجف. مدروانی در ادامه می‌گوید: این المان که سفری طولانی در پیش دارد، ابتدا در شهر کربلا و مسیر پیاده‌روی اربعین مورد استفاده قرار گرفت و حالا در شهر نجف و کنار اشک‌های زائران امام حسین^(ع) جان می‌گیرد. اما ما نمی‌خواهیم این یادبود همین جاتمام شود. وقتی اربعین تمام شد و این کوله پشته‌ی پُرشد از دل نوشته‌ها، اشک‌ها و دعا‌های مردم، آن را به مشهد می‌بریم و در یکی از میادین شهر نصب می‌کنیم تا عطر یاد این کودکان، همیشه در کوچه‌پس‌کوچه‌های مشهدالرضا^(ع) باقی بماند. این المان قرار است حافظ تمام آن حرف‌هایی باشد که زائران در مسیر پیاده‌روی، برای کودکان شهید میناب نوشته‌اند؛ قصه‌ای که از نجف آغاز می‌شود و در مشهد به یادگار می‌ماند.

دل نوشته‌ها و اشک‌ها

کنار این المان سه متری، دیایی از کلمات ناگفته جمع شده است. اینجا، هر زائری که می‌گذرد، ناخودآگاه قدم‌هایش کند می‌شود؛ دستی بر این کوله پشته می‌کشد و در سکوت سنگین میان هیاهوی موبک‌ها، با کودکان معصوم میناب حرف می‌زند. اینجا مازیك، دست بچه‌ها دادند و به آن‌ها گفتند هرچه دل تنگتان می‌خواهد، بگویید، هرچه در دلتان مانده است، حواله آمریکا و ترامپ جانی‌کار کنید. چند لحظه‌ای کنار کوله پشته ایستادیم تا روایت این دل نوشته‌ها را از زبان خود زائران بشنویم. زهرا، دختر ده ساله مشهدی، وقتی چشمش به کوله پشته‌ی صورتی می‌افتد، بی اختیار می‌زند زیر گریه. بند کوله‌اش را سفت در دست می‌گیرد و زیر لب زمزمه می‌کند: «ای کاش بودین و از آلان تو پیاده روی اربعین حضور داشتین! ثواب پیاده روی اربعین امسال من، مال شما!»

مهران، پسر بچه هشت ساله تهرانی، با کنجکاوی عجیبی دور کوله می‌چرخد. از مادرش مداد می‌خواهد تا روی آن یادگاری بنویسد. مادر که چشمانش از اشک سرخ شده است، می‌گردد و مدادی را پیدا می‌کند. مهرداد زیر کوله پشته می‌نویسد: «قول می‌دهم وقتی بزرگ شدم، انتقام خونتان را بگیرم.» در میان آن‌هایی که دور کوله صورتی می‌چرخند، مادری است که خود فرزند از دست داده است. مهسا خانم که داغ دلش تازه شده است، می‌گوید: باگوش و پوست و استخوان، داغ مادران مینابی را می‌فهمم، این حافظه بچه‌های میناب نیستند؛ این‌ها عزیز دل همه ما هستند. داغ مادران مینابی، داغ مشترک تمام مادران این سرزمین است. من اینجا آمده‌ام که بگویم شریک غمتان هستیم! حاج رسول، پیرمردی از ساکنان خوزستان و اهل میناب است. نگاهش را به کوله دوخته است و گریه می‌کند. می‌گوید: لعنت به روزی که سه تا بمب آمریکایی، تمام شهر من را تا دنیا دنیاست، عزادار کرد! من اربعین امسال به نیابت از دانش آموزان شهید مدرسه شجره طویه، به مراسم اربعین آمده‌ام. خدا خیرتان بدهد؛ این کوله را که دیدم، دلم باز شد و وطنی کردن مسیر در این گرما آسان‌تر. دانشجویی لرستانی، در دل نوشته‌اش نوشته است: «شاید این کوله از کتاب و دفتر خالی باشد، اما حالا پر شده از دعای میلیون‌ها زائری که از اینجا گذشتند. راه شما ادامه دارد، حتی اگر دستانتان دیگر نباشد که قلم را بگیرد.» مهرداد، کودکی است که نقاشی یک «قلب شکسته» را کشیده که تیر خورده و زیرش نوشته است: «خوش به حالتان که امروز پیش امام حسین^(ع) در بهشت هستید!» نوجوانی دیپرستانی به نام علی هم نوشته است: «ما مدرسه می‌رویم، اما هر بار که می‌خواهیم کیشمان را باز کنیم، یاد شما می‌افتیم. کاش الان بودید و از سه ماه تعطیلی تان لذت می‌بردید، اما الان در بهشت هستید و کنار آقا نشستید. اید. خوش به حالتان!»

